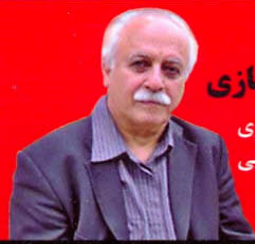


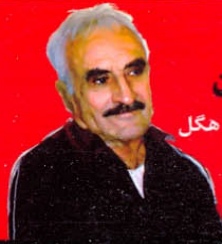
دیدار با دیکتاتور

روایت
میلتون فریدمن
از بیتوشه



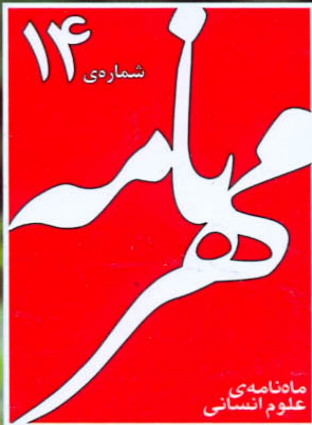
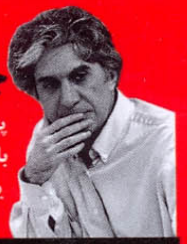
اندر فواید لغت‌بازی

پاسخ داریوش آشوری
به سید جواد طباطبایی



جشن‌نامه‌ی پدیدارشناسی جان

پرونده‌ای به مناسبت ترجمه‌ی اثر جاودانه هگل
با آثاری از:
یوسف ابادری، شاپور اعتماد و باقر برهام



در باشگاه ترجمه مهرنامه

- گزارش انتقادی سخنرانی‌های آتاتورک
- گفتاری از فتح‌الله گولن نظریه پرداز اسلام گرایان ترکیه
- مقاله‌ای از توکویل درباره انقلاب فرانسه
- مقاله‌ای اختصاصی از هانس تولن، رئیس بنیاد مارتین آنالز
- مقاله‌ای اختصاصی از پروفسور جوزف نای
- نامه آدونیس به بشار اسد

در ستایش
آخوند خراسانی
گفتاری از اکبر ثبوت

دفترچه خاطرات محرمانه آیت‌الله کجاست؟

پاسخ‌های هاشمی رفسنجانی
به پرسش‌های مهرنامه درباره تاریخ‌نگاری



عکس: عباس کوری

با آثاری از: محمود کاشانی / انور خامه‌ای / محمد توسلی / حسین آبادیان / مقصود فراستخواه / بهمن بازرگانی / عبدالمجید معادخواه / صادق زیباکلام / هوشنگ ماهرویان / سیدحسین نصر / غلامرضا اعوانی / غلامحسین دینانی / احمد نقیب‌زاده / سیدعلی محمودی / موسی غنی‌نژاد / مسعود نیلی / حسین سلیمی / حاتم قادری / علیرضا علوی تبار / عماد افروغ / محسن غروی / محمد صنعتی / عباس عبدی / سعید مدنی / امیر نیک‌پی / مهدی ذاکریان / یوسف مولایی

لیبرالیسم فون هایک، لیبرالیسم فریدمن

گفت و گو با محسن رانی در باب نسبت فریدمن با اندیشه آزادی خواهی

می کند و این در بلند می تواند موجب ناکرایی اقتصادی و نابویایی اجتماعی شود. در برابر آنها، راست گرایان یا همان لیبرال های محافظه کار قرار دارند که سلسله مراتب و بی عدالتی موجود در جامعه را موتور محرک انگیزه های فردی برای پیشرفت می دانند و معتقدند بدون این تفاوت ها انگیزه های رقابت و پیشرفت از بین می رود و جامعه به وضعیت سکون و نابویایی دچار می شود. از این گذشته لیبرال های محافظه کار در عین حال معتقدند که تأکید شدید بر منافع و آزادی های فردی می تواند منافع اجتماعی را به خطر بیندازد. آنان معتقدند که پیشرفت انسان ها تابعی از وضعیت جامعه است و ملاحظه منافع اجتماعی که در بلند مدت می تواند منافع فرد را هم تضمین کند و دستیابی افراد را به اهداف شخصی شان تسهیل کند. طبیعی است که در چنین اندیشه های دولت جایگاهی برجسته از سایر طیف های اندیشه لیبرال دارد.

نتیجه چه می شود؟

به عنوان مهم ترین مصداق اختلاف نظر بین سه طیف لیبرالیسم، نتیجه این می شود که هم در اندیشه نو لیبرال ها و هم در اندیشه لیبرال های محافظه کار، دولت نقش جدی تری در جامعه خواهد داشت. اولی اجازه می دهد تا دولت از حداقل و کوچک مورد نظر لیبرالیسم کلاسیک بزرگتر شود چرا که تحقق عدالت مستلزم مداخله دولت برای باز توزیع درآمد و ثروت است و دومی هم به حضور دولت بزرگتر رضایت می دهد چرا که تأمین منافع اجتماعی مستلزم مداخله دولت در جامعه و اقتصاد است. بنابراین مهم ترین نتیجه این تقسیم بندی این است که هر دو دست لیبرال های چپ گرا و راست گرا توجیه گر افزایش نقش دولت در اقتصاد هستند. چنین می شود که شما در تمام سال های پس از جنگ جهانی دوم می بینید که اندازه دولت در کشورهای سرمایه داری لیبرال در حال رشد است. البته روشن است که در قرن بیستم تفاوت های جدی بین انواع طیف های لیبرال خصوصاً بین دو طیف نولیبرال و محافظه کار با طیف کلاسیک آشکار و برجسته می شود. شاید بتوان دو علت مهم را در بروز اختلاف در خانواده لیبرال ها مؤثر دانست: اول انتقادهای جدی کارل مارکس نسبت به عملکرد نظام سرمایه داری و دوم وقوع انقلاب فکری کینزی در پی بحران بزرگ ۱۹۲۹، نقدی های مارکس، لیبرال ها را به فکر یافتن راهی انداخت که بتواند نقیصه تضاد طبقاتی نظام سرمایه داری را که مارکس بر آن انگشت نهاده بود رفع کنند و بنابراین اندیشیدن و یافتن راهی برای تحقق سطحی از عدالت در نظام سرمایه داری برای لیبرال ها به یک مسأله جدی تبدیل شد. انقلاب کینزی و موفقیت عملی بعدی آن نیز راه را بر پذیرش مداخله دولت در اقتصاد از سوی لیبرال ها باز کرد. اکنون لیبرال ها می دیدند که بدون مداخله دولت برای تثبیت بی ثباتی های اقتصادی، نظام سرمایه داری در بحران عمیقی فرو خواهد رفت و بنابراین نخست به ناچار و سپس از روی اعتقاد مداخله دولت را پذیرفتند. فریدمن به جای تقسیم بندی سه گانه ای که ما رایج کردیم، لیبرالیسم را به دو دسته جریان لیبرال قرن نوزدهم و جریان لیبرال قرن بیستم تقسیم می کند. به باور او جریان لیبرالیسم قرن نوزدهم جریانی تکامل یافته تر بود و ویژگی آن این بود که به آزادی در جامعه به عنوان هدفی غایی و به فرد به عنوان موجودیتی غایی تأکید داشت. این جریان در داخل کشور از اقتصاد آزاد به عنوان وسیله ای برای کاهش نقش دولت در امور اقتصادی و افزایش نقش فرد حمایت می کرد و در خارج از کشور پشتیبان تجارت آزاد بود که همانند وسیله ای برای ایجاد ارتباط صلح آمیز و دموکراتیک بین ملت های جهان می کند. در امور سیاسی نیز حامی توسعه نهادهای پارلمانی، کاهش اختیارات مستبدانه دولت و محافظت از آزادی های مدنی افراد بود. از نظر فریدمن جریان لیبرالیسم یک جریان انحرافی است که در خلاف جهت لیبرالیسم تکامل یافته قرن نوزدهم عمل می کند. چراکه لیبرالیسم قرن بیستم،

مشتاب قلبی زاده: در نگاه کلی میان اندیشه بزرگان لیبرال و نظریه آنها در مورد مفاهیمی همچون آزادی و عدالت تفاوت چندانی دیده نمی شود اما نگاه دقیق تر نشان می دهد میان اندیشه بزرگان هم در ماهیت و هم در حیثه تقدم و تأخر اختلاف نظر وجود دارد. به طور مثال، آنچه در اندیشه میلتنون فریدمن در مورد آزادی و عدالت وجود دارد به طور کامل متمایز است با آنچه در اندیشه فون هایک دیده می شود و البته همین تفاوت هاست که مرز بندی میان دو مکتب اتریش و مکتب شیکاگو را مشخص می کند. بخشی از این مرز بندی ها دستمایه گفت و گو با محسن رانی، دانشیار دانشگاه اصفهان قرار گرفته و او در مقوله آزادی و عدالت به تشریح دیدگاه هر دو مکتب پرداخته است.



اکثریت بی آنکه اطلاع دقیق یا تخصصی از مفاهیم لیبرالیسم داشته باشند، همه اندیشمندان این حوزه را زیر یک سقف می بینند در حالی که میان قرأت فون هایک، موری روتبارد و میلتنون فریدمن فاصله خیلی زیاد است. به طور مثال قرأت هر کدام از این اندیشمندان از آزادی با یکدیگر تفاوت دارد و به نظر می رسد، این اندیشمندان در خیلی از مسائل با هم اتفاق نظر ندارند. این اختلاف نظر ها در درون خانواده لیبرال ها از چه چیزی نشأت می گیرد؟

درست است. از یک منظر همه آنها لیبرال یا لیبرال ترین یعنی طرفدار آزادی در همه حوزه های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی هستند. به سخن دقیق تر لیبرالیسم عبارت است از دستگاه اندیشه یا نظامی سیاسی که اعتقاد محوری آن این است که آزادی برای دستیابی به هر هدف مطلوب اجتماعی، یک ضرورت است. در واقع نگرانی اصلی و همیشگی لیبرالیسم تداوم آزادی فردی است و به همین علت نیز آنها همیشه با هر نوع اقتدار گرایی چه از سوی دولت باشد چه از سوی کلیسا مخالف بوده اند. در لیبرالیسم هر شخص

انسانی دارای کرامت ذاتی و ارزش مطلق است. یعنی فرد انسانی به خودی خود هدف است نه وسیله ای برای تحقق اهداف دیگران یا حتی اهداف حکومت یا جامعه. این جوهره لیبرالیسم است. ما در عمل یک خانواده لیبرال داریم که شامل چند طیف است و گاه تضاد دو سر طیف بسیار شدید می شود. در واقع ما طیف لیبرال ها را به سه دسته خیلی کلی می توانیم تقسیم کنیم. یکی لیبرال های سنتی یا اصیل که به آنها لیبرال های کلاسیک نیز می گویند، دیگری لیبرال های نو و سومی لیبرال های محافظه کار. حالا ببینیم تفاوت طیف ها در میان لیبرال ها از چیست. اصولاً اختلاف اصلی طیف های لیبرال بر سر دو موضوع است، یکی شدت فرد گرایی یا اصالتی که آنها به فرد در برابر جامعه می دهند و دیگری هم به میزانی که آنها برای عدالت اهمیت قائل هستند. اگر از مرکز طیف یعنی از لیبرال های اصیل یا کلاسیک شروع کنیم، باید گفت آنها به دو ارزش اجتماعی سخت پایبند هستند. یکی فرد گرایی یعنی تقدم منافع فرد بر منافع جامعه و تضمین آزادی های فردی و دیگری پذیرش سلسله مراتب اجتماعی یعنی پذیرش تفاوت میان انسان ها از نظر توزیع ثروت و درآمد. در واقع لیبرال های کلاسیک از یک سو مسأله «منافع اجتماعی» را افسانه ای موهوم می دانند و معتقدند وقتی ما به تک تک افراد اجازه دهیم آزادانه منافع خود را پی بگیرند و آن را حداکثر کنند به طور طبیعی منافع کل جامعه نیز حداکثر می شود. از سوی دیگر نیز در پی تحقق عدالت اجتماعی و برابری نیستند و معتقدند این تفاوتی که به طور طبیعی در دل فرآیندهای آزاد اجتماعی و اقتصادی پدیدار شده است و جامعه را به دو طیف دارا و ندار تقسیم کرده، تفاوتی طبیعی است و همین تفاوت است که موجب رشد را فراهم می آورد. بنابراین لیبرالیسم کلاسیک یعنی طرفداری حداکثری از اصالت و محوریت و آزادی فرد از یک سو و پذیرش حداکثری و حمایت از وضعیت نابرابر و سلسله مراتبی موجود در جامعه که در آن منابع قدرت شامل ثروت، منزلت و زور فیزیکی یا قدرت سیاسی به گونه ای طبیعی به صورت نابرابر در جامعه توزیع شده است. از سوی دیگر اکنون بر اساس این دو معیار، می توان دو طیف لیبرالیسم را تحلیل کرد. در دو طرف لیبرالیسم کلاسیک دو طیف لیبرال دیگر وجود دارد که برای سادگی تحلیل، آنها لیبرال های چپ گرا و لیبرال های راست گرا نام گذاری می کنیم. لیبرال های چپ گرا در واقع همان نو لیبرال ها هستند که تفاوت شان با لیبرال های کلاسیک این است که گرچه به فرد گرایی و تقدم آزادی ها و منافع فرد بر جامعه معتقدند اما بر این باورند که تعادل و رشد جامعه مستلزم تحقق حدی از عدالت و برابری است. از نظر آنان نابرابری گسترده نه تنها مانع پیشرفت افراد فقیر می شود بلکه احساس تعلق و همبستگی و مسؤولیت پذیری آنها را نیز زایل

اندک اندک به نام رفاه و برابری همان سیاست‌های پدرمآبانه دولت و دخالت آن در امور اقتصادی را احیا کرد که لیبرالیسم اصیل با آن در نبرد بود. این اختلافات حتی در مسائل سیاسی نیز به چشم می‌خورد. در حالی که لیبرالیسم قرن نوزدهم از تمرکز قدرت چه در دست دولت و چه در دست بخش خصوصی هراسان بود و خواهان تمرکززدایی بود، لیبرالیسم قرن بیستم که عمل‌گراتر است تا زمانی که قدرت در دست دولتی باشد که تحت نظارت رأی‌دهندگان است، از دولت متمرکز حمایت می‌کند. در واقع لیبرالیسم قرن بیستم تردیدی درباره محل تمرکز قدرت ندارد یعنی تمرکز قدرت در ایالت به جای شهر، در دولت مرکزی به جای ایالت، و در یک نهاد جهانی به جای دولت ملی را ترجیح می‌دهد.

میان طرفداران مکتب اتریش و مکتب شیکاگو چه تفاوتی در مقوله آزادی وجود دارد؟ آیا قرائت آنها از مقوله عدالت هم دارای تمایز بود؟

واقعیت این است که بزرگان هر دو مکتب یعنی هم فریدمن و هم هایک از متفکرین و مروجین لیبرالیسم کلاسیک بودند. در واقع می‌توان گفت که این دو در مقوله آزادی اختلاف چندانی نداشتند، بلکه نحوه نگاه و برخورد آنها با مقوله عدالت متفاوت بود. البته در مقوله آزادی نیز می‌توان گفت که تأکید فریدمن بر مالکیت خصوصی و آزادی سرمایه‌داری بود. به باور او انواع آزادی و به‌ویژه آزادی سیاسی ریشه در آزادی اقتصادی دارند. و بنابراین اگر ما بتوانیم آزادی مالکیت خصوصی و آزادی فعالیت اقتصادی را حفظ کنیم به طور طبیعی پاره‌های دیگر آزادی و نیز آزادی سیاسی به دست می‌آید. هایک اما بیشتر بر بازار تأکید داشت. او حاکمیت سازوکار بازار را که از آن به عنوان «کاتالاکسی» نام می‌برد منشأ همه خیرات‌های نظام سرمایه‌داری می‌دانست و معتقد بود برای حفاظت از آزادی فردی باید بر ظرفیت بازارها تکیه کرد. در واقع او می‌گفت حفاظت از تداوم سازوکار بازار، تضمین‌کننده تداوم آزادی فردی است.

از نظر فریدمن نظام اقتصادی، در ارتقای جامعه آزاد نقشی دوگانه بازی می‌کند. از یک سو، آزادی در نظام اقتصاد جزئی از مفهوم گسترده آزادی است؛ بنابراین آزادی اقتصادی خود یک هدف است. از سوی دیگر، آزادی اقتصادی ابزاری ضروری برای دستیابی به آزادی سیاسی است. نظام اقتصادی که وسیله نیل به آزادی سیاسی تلقی می‌شود، به دلیل تأثیرش در تمرکز یا توزیع قدرت اهمیت دارد. نوع سازمان اقتصادی که مستقیماً آزادی اقتصادی را تأمین می‌کند، یعنی سرمایه‌داری رقابتی نیز در ارتقای آزادی سیاسی مؤثر است، زیرا قدرت اقتصادی را از قدرت سیاسی جدا کرده و به یکی اجازه می‌دهد تا باعث تعادل دیگری هم بشود. اما این دو متفکر گرچه هر دو در سنت لیبرالیسم کلاسیک نفس می‌کشیدند و به توسعه آن اندیشه مدد می‌رساندند، اما آنان در مقوله عدالت با یک دیگر اختلاف داشتند. اصولاً لیبرالیسم کلاسیک نابرابری که محصول عملکرد بازار است را طبیعی می‌انگارد. یعنی معتقدند چون معاملات بازاری معاملاتی منصفانه و درست هستند اگر موجب بروز نابرابری شوند نیز قابل اغماض است. البته توجیهاتی نیز در جهت اینکه در پشت آن نابرابری نوعی برابری فرصتی وجود دارد نیز داشتند. مثلاً فریدمن معتقد بود که جوامع بازاری اصولاً جوامعی منصفانه هستند. چون در این جوامع هر کس متناسب با آنچه تولید می‌کند و در واقع متناسب با بازدهی و کارایی‌اش، منفعت کسب می‌کند. هایک اما با این نگاه مخالف بود. او معتقد بود که چون افراد هم در هنگام گرفتن استعداد طبیعی و ژنتیکی شان و هم هنگام کشف و روبرو شدن با فرصت‌های سودآور، با شانس و تصادف روبرو هستند بنابراین صحبت از عادلانه بودن یا ناعادلانه بودن موقعیت‌هایی که محصول تصادف و شانس است بی‌معنی است. او استدلال می‌کرد که داوری در مورد عادلانه بودن یا عادلانه نبودن یک پدیده، یک داوری اخلاقی است و داوری اخلاقی فقط به افعال ارادی قابل استناد است و نتایج بازار چون محصول عمل ارادی نیست اصولاً قابل داوری اخلاقی نیست بنابراین نمی‌توان گفت نابرابری‌ای که از فرآیندهای بازاری حاصل می‌شود خوب است یا بد چون اصولاً به صورت ارادی و با انتخاب آگاهانه فعالان بازار به دست نیامده است. بنابراین هایک اصولاً ورود به مقوله عدالت را در مورد سازوکار بازار یک بحث غیر منطقی و نامرتب می‌داند.

میلتون فریدمن خیلی تلاش کرد تا اثبات کند آزادی مقدم بر برابری است. آیا گذار زمان درست بودن اندیشه میلتون فریدمن در مورد تقدم آزادی بر شعار برابری را اثبات کرد؟

قدر مسلم این است که روی دیگر سخن او اثبات شده است. یعنی هیچ جامعه‌ای در تاریخ دیده نشده است که عدالت را بر آزادی مقدم داشته باشد و به عدالت یا به آزادی رسیده باشد. از سوی دیگر، تاکنون شواهد جدی دال بر رد سخن اصلی فریدمن هم دیده نشده است. گرچه ممکن است بگوییم شواهد موجد سخن فریدمن هنوز کافی نیست اما بی‌گمان شواهد موجد زیادی وجود دارد. یعنی ممکن است بپذیریم همه جوامعی که آزادی را بر عدالت مقدم داشته‌اند به سعادت و رفاه نرسیده‌اند اما حداقل این است که به بیماری‌های دیگر بشری مثل دیکتاتوری و فاشیسم نیز دچار نشده‌اند. دست کم این است که بگوییم تجارب نیمه دوم قرن بیستم تا حدود زیادی موجد سخن فریدمن بوده است.

فریدمن بر این باور بود که اگر سرمایه‌داری، یا آزادی اقتصادی، به کشورهایی که

توسط دولت‌های تمامیت‌خواه اداره می‌شود شناسانده شود آزادی سیاسی به همراه خواهد داشت. در حقیقت او آزادی اقتصادی را بر آزادی سیاسی مقدم می‌دانست. اکنون که تحولات گسترده‌ای در نظام سیاسی جهان به وقوع می‌پیوندد، فکرمی‌کنید این اندیشه آقای فریدمن و همفکران او همچنان به قوت خود باقی است؟ استدلال فریدمن در این مورد چه بود و تاریخ چه چیزی را نشان می‌دهد؟ درستی نظریه میلتون فریدمن یا اشتباه بودن آن را؟

اصولاً باید گفت آزادی یک مفهوم چندپاره اما خودافزاست. یعنی آزادی شامل آزادی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و نظایر اینهاست که باید در کنار هم و به صورت مکمل هم محقق شوند. اما در عمل این آزادی‌ها به لحاظ زمانی با وقفه و با فاصله محقق می‌شوند. یعنی سطح انواع آزادی متناسب با هم افزایش نمی‌یابد. وقتی آزادی اقتصادی آمد آزادی سیاسی را هم به تدریج می‌آورد یا وقتی آزادی سیاسی آمد آزادی اقتصادی را هم به تدریج محقق می‌کند. مهم این است که ما از یک نقطه شروع کنیم به افزایش یکی از انواع آزادی آنگاه به طور طبیعی انواع دیگر هم - البته با وقفه‌ای زمانی - محقق می‌شود. اما استدلال فریدمن این است که تجربه جوامع بشری نشان داده که هر جا آزادی سیاسی بوده آزادی اقتصادی هم بوده. مثلاً جوامع توسعه یافته غربی عموماً هر دو نوع آزادی سیاسی و اقتصادی را با هم دارند. فریدمن می‌گوید در عین حال شما جوامع زیادی می‌بینید که آزادی اقتصادی دارند ولی هنوز آزادی سیاسی ندارند. و متقابلاً هیچ جامعه‌ای نمی‌بینید که آزادی سیاسی داشته باشد ولی آزادی اقتصادی نداشته باشد. او نتیجه می‌گیرد که اگر هیچ جامعه‌ای که آزادی سیاسی را به تنهایی داشته باشد نمی‌بینیم و هر جا آزادی سیاسی هست حتماً آزادی اقتصادی هست پس نتیجه می‌گیریم که آزادی اقتصادی پیش شرط یا شرط لازم آزادی سیاسی است. البته شرط کافی نیست. چون جوامعی هستند که آزادی اقتصادی دارند اما آزادی سیاسی ندارند (مانند چین یا عربستان یا خیلی از کشورهای نفتی). این نشان می‌دهد که صرف تحقق آزادی اقتصادی کافی نیست که آزادی سیاسی محقق شود اما البته شرط لازم هستند. اما او معتقد است که با آزادی اقتصادی، ثروت در دستان بخش خصوصی انباشته خواهد شد و بدین وسیله کانون‌های قدرتی به طور پراکنده در کل جامعه به وجود می‌آید. این کانون‌های قدرت به تدریج به عنوان عامل توازن بخش یا فشار در برابر قدرت سیاسی عمل خواهند کرد و جامعه را به سوی باز شدن و آزادی سیاسی بیشتر سوق می‌دهند. بر این اساس بود که فریدمن اعتقاد داشت که نگران تمامیت‌خواهی یا اقتدارگرایی حکومت‌ها نباشید فقط بکوشید آنها را به سوی باز کردن درهای اقتصادهایشان و حرکت به سوی سرمایه‌داری بازاری ترغیب کنید آنگاه است که می‌بینید به تدریج آزادی سیاسی در افق آینده آنها ظاهر خواهد شد. پیش بینی فریدمن در مورد شیلی محقق شده است. از نظر فریدمن و سایر اقتصاددانان مکتب شیکاگو که به عنوان مشاوران اقتصادی رژیم نظامی شیلی با آن رژیم همکاری کردند، اقتدارگرایی گرچه گاهی خشن و ناخوشایند است اما برای از بین بردن بی‌ثباتی‌ها و کشمکش‌ها در جوامع در حال توسعه و ایجاد اعتماد در سرمایه‌گذاران و برای هموار کردن مسیر پیشرفت، لازم است. آنان اشاره می‌کنند که شیلی اکنون یکی از آزادترین و مرفه‌ترین کشورهای آمریکای لاتین است. در مورد چین هم به گمان من گرچه کند اما این کشور هم‌پای آزادی اقتصادی دارد به تدریج از سطح اقتدارگرایی خود می‌کاهد. این افزایش آزادی‌ها از آزادی‌های اجتماعی شروع شده است اما به تدریج به حوزه آزادی‌های سیاسی نیز کشیده می‌شود. روشن است که سرعت آن متناسب با سرعت آزادی اقتصادی نیست اما مهم این است که این حرکت شروع شده است و به گمان من چین برای تداوم سلطه اقتصادی خود مجبور است که نهایتاً به سوی آزادی سیاسی نیز حرکت کند. من آینده چین را از این منظر روشن می‌بینم.

«پل کروگمن» در مقاله‌ای که مدت زمان زیادی از انتشار آن نمی‌گذرد، گفته است: «همان طور که فریدمن علیه کینز به پا خاست و نظریه‌های او را رد کرد در حال حاضر نیز علم اقتصاد نیازمند یک اصلاح طلب دیگر است.» موری روتبارد هم گفته است: «لیبر تاریخ به کاهلی ذهنی دچار شده و به انجام تحقیقات دقیق و باریک‌بینانه برای تشخیص صحیح مسائل نیاز دارند. «تسما فکرمی‌کنید اصلاح‌طلبی که قرار است برای تغییر اوضاع اقتصاد جهان ظهور کند، از کدام دسته خواهد بود؟ از مدافعان فریدمن یا مدافعان اقتصاد اتریشی؟

هیچ کدام. شکی نیست که علم اقتصاد نیاز به موج اصلاح‌طلبی تازه‌ای دارد. اما این موج دو، سه دهه است که شروع شده و دارد تکامل می‌یابد. اکنون جریان سیل گونه‌های از مطالعات خط‌شکنا نه و گاه میان‌رشته‌ای در اقتصاد شروع شده است که دارد به سرعت مرزهای دانش اقتصاد را به سوی سایر حوزه‌ها و سایر علوم می‌کشاند. نهادگرایی جدید، نوکینزین‌ها، نوکلاسیک‌ها، نظریه پردازان انتخاب عمومی، مباحث حقوق و اقتصاد و نظایر اینها همگی موجی از نهضت‌های موازی و مکمل و گاه رقیب را در علم اقتصاد پدیدار کرده‌اند. البته همه این رویکردها همچنان حرکت خود را در چارچوب سنت لیبرال حفظ می‌کنند اما بی‌گمان در چرخه‌های تازه‌ای در حال گشوده شدن به روی علم اقتصاد است. ■